

اندیشه های روز به روز

(5)

چرا حقیقت ، آب روان است ؟

ای کوزه گرسورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، کو «جوی روان» دارد

اینکه فلسفه ، بیان « تجربیات مایه ای انسان درمفاهیم
« است ، خرافه ایست سازنده ، که بنیاد فلسفه را
گذاشت . با این خرافه ، تفکر فلسفی ، بنیاد نهاده شد .
ولی « واقعیت فلسفه » ، غیر از این آرمان فلسفه
است . فلسفه ای که بتواند همه تجربیات مایه ای انسان
را به مفاهیم تبدیل کند ، فلسفه ایست مُرده که میافسرد .
فلسفه زنده ، ترجمه تجربیات بنیادی انسان ، به «
مفاهیم خشک و خالی و انتزاعی « نیست ، بلکه «
جنبش نوسانی و آویخته میان نقش و اندیشه ، یا
صورت و معنا « هست . تفکر زنده فلسفی ، جنبش
از نقش به مفهوم ، و از مفهوم به نقش است ، نه «
فروماندگی و انجماد در مفاهیم انتزاعی « ، و پشت
کردن به « نقش و صورت » .
معنا یا اندیشه ، روانست ، و صورت و نقش ، سفت
و ثابت . این جنبش میان دوزد ، همیشه باید در فلسفه

باقی بماند، تا زنده باشد . گنجانیدن معنای روان و اندیشه متحرک ، در صورت سفت ، همیشه گرفتار بحران میماند و تفکر فلسفی ، تفکر در بحر است . تفکر فلسفی ، شنای نهنگ در دریای طوفانیست . تفکر فلسفی، شنای ماهی خرد ، در دریای حقیقت هست . البته پیدایش این بریدگی میان « صورت و معنا » و « جسم و روح » و « خدا و انسان » و « آنجهان و این جهان » ، پیایند مفهوم « روشنی برنده یا تیغ روشنی » است که در فرهنگ ایران ، نبود .

بنیاد تفکر در فرهنگ ایران ، بر « اصل جنبش » نهاده شده بود ، که هر چند نادیدنی و ناگرفتی (بدون صورت و بدون ماده) است ، ولی این اصل جنبش ، کشش به « صورت شدن و جسم » شدن دارد ، و به آن ، تحول می پذیرد (میگردد) ، ولی به رغم صورت شدن و جسم شدن ، نا دیدنی و ناگرفتی (گریزنده و رمنده) میماند . بیصورتی و صورت ، دو حالت تحول به هم میباشند و هیچگاه از هم جدا نمیشوند . ولی با آمدن « روشنی برنده ، یا تیغ و تیشه نور » ، « صورت دادن » ، خلق کردن شد . روشنی ، خلق میکرد ، چون هر چیزی هنگامی به وجود میآید ، که از سایر چیزها ، بریده واره و قطع کرده میشود . هر کسی خود را موجود و روشن ، می یافت که بریده باشد .

هر چیزی ، با صورت پیدا کردن ، هستی می یافت . پیش فرض «صورت » ، روشنی (بینش) برنده ، تیغ روشنی شد . جهان مجازی و جهان حقیقی پیدایش یافت . با آمدن میترائیسم و زرتشت و ادیان ابراهیمی ، خدا ، خالق شد ، صانع شد ، نجار شد ، آهنگر شد ،

کوزه سازشد. واژه « توشتری » در سانسکریت (که در پهلوی تشیدن باشد وریشه تیشه است) که نجار باشد، معنای خالق موجودات زنده ، صانع آسمانی ، سازنده قالب انسان و حیوان .. را پیدا کرد . به عبارتی دیگر، صورت ، از گوهر و معنا ، یا جسم از جان ، یا این جهان از آن جهان ، جدا شد ، و تحول یابی میان صورت و معنا ، این جهان با جهانی دیگر ، میان خدا و انسان (و گیتی) ، از بین رفت.

در فرهنگ اصیل ایران ، « کوزه » ، نماد صورت جدا از گوهر نبود ، بلکه وارونه آن ، معنای « همزاد و جفت و مهر و پیوستگی » را داشت . و درست با داشتن این معنا در اندیشه است که میتوان رباعیات خیام را درست فهمید (در گفتار جداگانه ای بررسی خواهد شد) . در فرهنگ ایران ، اصل جهان ، « جنبش بود ، ولی این اصل جنبش که اصل تحول و شدن و گشتن باشد ، در صورت شدن (تحول یافتن به صورت و جسم) ، از بی صورتی (نادیدنی و ناگرفتنی بودن) بریده جدا نمیشد . در همان واژه « جوی روان » ، این اندیشه باقیمانده است . واژه « جوی آب » ، همان « جوگ = یوغ » است . جوی آب ، معنای « گذر آب » و فنا را نداشت ، بلکه بیان پیوند آب با خاک (= تخم) بود . از پیوند و مهر آب با خاک ، سبزه برکنار جوی میروید . اینست که در هزوارش دیده میشود که معنای « ارکیا = ارکه = گوهر جهان هستی » ، جوی آب یعنی « یوغ = جفتی » است . همین معنی را واژه « کوزه » هم دارد . از جفت شدن و یوغ شدن آب با خاک ، گلی پیدایش می یابد که از آن کوزه

میشود . این بود که خدا و حقیقت ، این اصل جنبش بود که به همه چیزها ، تحول می یافت و همه چیز ، به آن ، تحول می یافت. صورت یافتن و جسم شدن خدا ، از بی صورتی او ، جدا نیست . طبعاً ، صورت و کوزه ای که در سفتی و انجماد ، بر ضد این تحول یابی حقیقت (اصل جهان هستی) باشد ، فقط در محدوده تنگی ، پذیرفتنی بود . معمولاً به مفهوم حقیقت در ایران ، دو صورت بنیادی داده میشد ، یکی « آب روان و تازنده » ، پیکریابی حقیقت بود ، و دیگری « باد یا هوای جنبان که گرم میکرد و به عبارت آنها » آتش میافروخت » . از واژه باد (وای = واز ، وازیشست ، نور وازیشست) آتش گیاهی و آتش ابر ساخته میشد . آتش جان انسان هم که « فرن یا پران » باشد ، همین هوای جنبان بود . این بود که اندیشه حقیقت ، در شکل « جوی روان ورود وسیل و دریای مواج » در عرفان باقی ماند . به حقیقت آبگونه ، میشود در کوزه و سبوی و تنگ و جام و مشک و ... صورت داد ، ولی آب ، بر غم همه این صورتهای ، بی صورت میماند ، و هیچگاه ، صورتی را به خود نمیگیرد و صورت ، همیشه از او بیگانه میماند . با همین دید به همه ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی و آموزه ها و شرایع نگریسته میشد و همه ، کوزه ها و سبویها و جامهای آب روانی هستند که هر چند در خود ، حقیقی دارند ولی همه این ظروف ، حقیقت را تنگ میسازند و آن را از جریان و پیوستگی با جانمایه جهان می برند . بر پایه این پیشینه فرهنگیست که مولوی میگوید :

ای کوزه گرسورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس ، کو « جوی روان » دارد
ایده آل شناخت در ایران ، شنا کردن در دریای معنا یا
حقیقت یا خدا بود (شنای رستم در دریا ، در داستان
اکوان دیو) . اساسا واژه شناخت ، از شنا کردن = sna
آشنا کردن برآمده است . وقتی ما همه این کوزه ها
و سبوها و خمره ها را بشکنیم و این تنگیها و دیواره ها
را بزدائیم تا آنها در ما ، ته نشین گردند و فقط دریای
حقیقت باقی بماند .

چو ماهی باش ، در دریای معنی
که جز با آب خوش ، همدم نگرود
ملالی نیست ماهی را ز دریا
که بی دریا ، خود او ، خرم نباشد
یکی دریاست در عالم ، نهانی
که دروی ، جز بنی آدم نباشد

ولی روشنگران ، با روشنی بُرنده شان ، نه تنها
از افکار ما ، بلکه از خود ما « صورت » ساخته اند
و ما را کوزه ای تنگ کرده اند ، و همه مان در این
کوزه ها افتاده ایم ، و در این کوزه های عقیده و حزب
و مذهب و مکتب و مسلک ، در تنگی و بریدگی ، بهشت
خود را یافته ایم و در آنجاست که فقط « هستی خود را
درمی یابیم » .